



و «ویساریون بلینسکی» هستند. از ۱۸۶۰ به بعد جریان روشنفکری مدرنیست روسیه رادیکال می‌شود و در نهایت نارودنیک‌ها می‌آیند اما زمانی که در سیاست شکست می‌خورند و موفق نمی‌شوند که رژیم را تغییر دهند، عقب‌نشینی می‌کنند و از ۱۸۸۰ زمینه برای ظهور مارکسیست‌ها فراهم می‌شود. «ورازاسولویچ» و «آکسلرود» مارکسیست به مارکس نامه می‌نویسند و می‌پرسند آیا این امکان وجود دارد که جامعه روسیه با تکیه بر جماعت‌های دهقانی بدون عبور از سرمایه‌داری به سوسیالیسم برسد؟ جالب است که حتی در ذهنیت روشنفکری مارکسیست روسی هنوز مایه‌هایی از آن تفسیر پوپولیستی از جامعه و مردم وجود دارد.

پوپولیسم یک نوع تفسیر سیاست و رای مفهوم جامعه مدنی است که البته در «افق اومانیزم» می‌زید. در قرن بیستم نظیر این جریان‌ها را در کشورهای مختلف داریم. برای مثال در برزیل دهه ۱۹۴۰ با «ژولیو وارگاس» مواجه‌ایم که نوعی عدالت‌طلبی و رویکردهای ضد استعماری را مطرح می‌کند و بیشتر به پیشه‌وران و سرمایه‌های خرد تکیه دارد و به دنبال «بازتوزیع عادلانه ثروت» است و شعار عدالت می‌دهد. در آرژانتین دهه ۱۹۴۰، «پرون» و جریان موسوم به «پرونیسم» شکل می‌گیرد که چنین جریان‌اتی را پوپولیستی می‌نامند. در ادبیات سیاسی غرب مدرن از اوایل قرن بیستم مفهوم پوپولیسم به مثابه ایدئولوژی‌ای رواج می‌یابد که با این‌که داعیه عدالت‌طلبی دارد اما از عدالت‌طلبی، تفسیر سوسیالیستی مارکسیستی ندارد. عدالت‌طلبی

باید توجه داشته باشیم که «پوپولیسم» خواه‌ناخواه ذیل دموکراسی اومانیزستی است. چون در نهایت، سیاست‌ورزی را بر مبنای «کمیت‌انگاری» و «منفعت‌محوری» تعریف می‌کند.